فهرست ما فی هذا المجلد

۱ـ رساله نفیس و منحصر بفرد برهان السلطنه تألیف مرحوم میرزا فتح الله خان وزیر لشکر

در حاشیه صفحه ۵ شرحی بقلم صدر السلطنه خواجه نوری هست در معرفی مؤلف که معلومات مفید پراحاولیست که ما را از هر تحقیق و تفحصی درباره شناسائی مؤلف بی‌نیاز ساخته که عیناً بنقل آن میپردازیم: (مرحوم غفرانمآب میرزا اسدالله خان وزیر لشکر مرحوم حاجی فتحعلیخان پدر مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم است که جد ... است و مصنف مرحوم میرزا فتح الله وزیر لشکرنویس عم اکرم بنده در علم حکمت و فقه و نجوم وغیره اولین شخص عصر خود بوده حرره الاقل ... صدرالسلطنه نوری الحاج حسنعلی ابن صدر الاعظم فی شهر رجب ... سنه ۱۳۲۱)

کتابی ... که ... در فهرستها و منابع موجود بهیچوجه نامی از آن نیست ... فعلاً ... صص ۱

۲ـ مکاتیب و منشآت تاریخی و ادبی بشرح (الف ـ نامه ... و ادیبانه و طیبت ... محسن میرزا ... صص ۴۸

ب ـ سه نامه از ... صص ۶۹ و ۷۰ ج ـ منتخبی از ... تعلیقات غارت صص ۷۲

۳ـ ترکیب بند الفت اصفهانی که از آثار ادبی شیرین و بی‌نظیر است که ... ۹۰ ـ صص ۱

۴ـ انتخابی از اشعار شعرائی که آثار برخی آنها در تذکره‌ها نیست مانند (یوسف . شهودی . قاسمی . محمد سعید اشرف . امیسنا) و ... شعرائی مانند (مسعود سعد . جامی . فیاض . فضولی . اشراق . مخفی رشتی و سه صفحه اشعار مظهر تبریزی) ـ بجز کتاب برهان السلطنه بقیه

مجموعه بخط حاج صدر السلطنه است که طبق یادداشت صفحه ۶۴ در شهر شیراز و خانقاه ... و سه سه و ... هم در ... شیراز که ... دار العلم مشهور است و در ... دار الجمهر ... است ...

(ماهیت وقتی حاج صدرالسلطنه ... دار الجمهور و دار ... نیست ... در ... وصالها ...

... آنها ... بوده ... دار الجمهر ...)

در صفحه ۶۸ که ... هزل و مزاح الفت اصفهانی است ... ذوق ... تمام انواع جرس ... و مطالب مربوط بآن را آورده که از برای محققین ... خوب است فراجعه

فهرست اسامی شعرائی که آثارشان در این مجموعه است

در صفحه ۴۸ مکاتبه منظومی بین فروغی بسطامی و یغما جندقی است در باره ماهی که در بازی نرد یغما ... باخته و در پرداخت و ادای آن تعلل میکرده . معلوم میشود فروغی با اقتدار که در شعر مخصوصاً غزل از یغما افضل بوده در نرد هم همچنین و باز در شعر یغما ... الوهیت فروغی هست که ... دو رباعی است (فروغی گوید)

یغما که بملک نظم شاهنشاهی
کم نکته بگو ... زده ... نخواهی
ماهی که بنرد باختی نسیه مهل
یا جان عزیز خود بده یا ماهی

(جواب یغما)

از قهر تو ... عز شاهی ... خیزد
ور ... فراهی خیزد
غرق ار گشتم بقلزم و کام نهنگ
مشکل که ز رود خشک ماهی خیزد

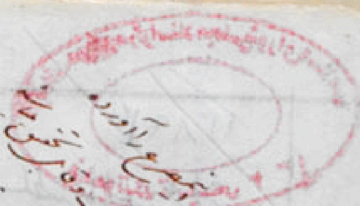
(بعد از چندی فرستاده است)

دریا ... اگر دو هفته شد کو ماهی
همراه مهی چاره ده کردم راهی
کافیست درین باب الوهیت تو
اینکه که از ماه بود تا ماهی

(ابراهیم میرزا در فنجان بازی گوید)

ای ماه جبین که در معنی سفتی
چون غنچه روز و شب گل اشکفتی
صد کعبه پوچ اگر چه از اول شب
... زد زد تو لیک آخر شب گل گفتی

در صفحه ۵۰ رباعیاتی درباره ... ران



[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

خجسته جوهر تحیات حمد و ستایش و ثنائیه گوهر صفای مدح و نیایش که شرف ذکر
فصاحت بنظام ترصیع منظوم دارد و گرد کار یگانه را شایسته که بهین گوهر شاهان
زمان از عمان سلطنتش نمونه و درّ یتیم بی بهای وجود و توحید که نساج کارگاه معانی
بتار و پود عبارات بدیع منسوج آورده زیب و دودمان ابدیه سزد که مهین کشور
وجود از ممالک جودش گوشه جیبی که بچهره شاهد انسانی را از نطفه امشاج ا
امشاج داده بحلیه زیبا و خلعت دیبای لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
بیاراست حکیمی که بانی قدرتش بنای عوالم را بشرف نظام متقن ساخته رزاقی
که روزی بندگان را روز بروز از خزانه مکرمت خویش مقدر داشته داوری
که نوازنده لطفش هر بام و شام مسامع صوامع ملک و ملکوت را بنوید نوبت بر جای
بالحسنة فله عشر امثالها بنواخت فالحمد لله فاطر الاشیاء انشاء و مبدعها
ابتداء بقدرته و حکمته لا من شیء فیبطل الاختراع و لا لعلة فلا یصح الابتداع
خلق ما شاء کیف شاء متوحداً بذلک لاظهار حکمته و حقیقة ربوبیته لا تضبطه

العقول و لا تبلغه الاوهام و لا تدرکه الابصار احتجب بغیر حجاب محجوب
و استتر بغیر ستر مستور لا اله الا هو الکبیر المتعال و الصلوة و السلام علی
خیر الوری نسباً و اشرف الانبیاء حسباً مظهر کلمة العلیا مجمع شعب الثناء
المنصوص بخطر النبوة و المخصوص بختم الرسالة معدن العلم و منبع الاسرار
مهبط الفضل و مرجع الابرار قوة قلب العالم و قرة عین آدم ثمرة حدیقة
التکوین و الاختراع و نخبة دوحة التعیین و الابداع محمد المحمود
و علی آله النجباء النقباء سیما اول سلسلة الولایة و مرکز دایرة الشرافة
و مطلع نجم الهدایة و طلیعة جند السعادة و ید الله المبسوطة فی الخلایق و عین
الله الناظرة فی الحقایق رافع اعلام العلم و الیقین و قالع ابواب الشرک
و الشین زوج البتول و اخ الرسول ابوتراب علی بن ابی طالب دار
الافلاک و جار الکواکب و بعد چون اعلیحضرت قدر قدرت قضا بسطت
ظل اللهی سپهر یار زمان و خدیو دوران شهنشاه ثریا تاج کشورگشای
تورانج مهر پرور با فر جمشید و هنگ هوشنگ با هوش و هنگ فریدون روای
هشا و رنگ غازی با حشم و درنگ جالس اریکه شهامت و مالک
ممالک شهرت اوج فلک سلطنت و فلک موج خلافت جمشید ماه جام

و شاه انجم احتشام سلیمان نگین و جمشید حشمت سلطان با آئین بخت سلطان عادل باذل
و فیض کامل شامل شیخ الملوک و ابو السلوک مروج آیات عقل و نهی و مهیج رایات فتح
و علی السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو المجد
و النصر و الظفر   ملک تواضعت الملوک لعزه   و اطاعه الافلاک و الادوار
و مهابته ممزوجه بمحبته   و اثنیه الاشرار و الابرار همواره خاطر آفتاب
تنویرش پس از حل و عقد مناظم مملکت داری و عدالت گستری و ترتیب و تنسیق
و رعیت پروری در کشف اسرار و رفع استار و اتحاد حقایق و افاضه دقایق
و ضبط علوم و ربط نجوم مصروف و غایت فکر ثاقب و عقل صائب تکاپویش در ترتیب
ارباب دانش و اصحاب بینش مقصور و جود و مسعودش در افاضه انهار معدلت
١ و اشاعه انوار حکمت بوستان سلطنتش را بی طلوع و آسمان خلافتش را بی مهر جمال
لهذا او فضل و دولت و بزرگیش که قرین فخر و دین است اهل فضل اهمال مقصود
رسته و صرصر حوادث را دست تطاول التباه نخست اگر در رواق گردون نطاق حضرت
سلطنتش بکرمی از صنوف علما و عرفا و دانشوران آفاق فاق بعضهم علی بعض صفوف بسته
درگاهش ملثم اکابر و اساطین است و پیشگاهش مقبل قیاصره و سلاطین بر فرض اگر
مظلومی رباط معدلت مظلم پیش و دبار جبابره دارا و اسکندر نهند و نقش شفا

بر شفا و بقراط و بو معشر گذارد و ارسطو و شهریاران ربع مسکون و تهاجم دانشمندان
اقطاع محروسه و در درگاه خسروی راه و ذهاب و ایاب بر خدم و حشم مسدود داشت
و با احوال موصوفه ابواب معدلت و داد خواهی چه داوانی و اقاصی مفتوح داشت
و دانش و روش و بخشش بر روش شان با تغییر دریا و کشور کان کاستی ندارند و بی
نیاز سیم هر چه پیش و بی نقصان نپذیرد و بفر و ماگان فوج‌ها بعد فوج سیم و زر بخشد
و کنار و بر خود را موج‌ها بعد موج از لولو آبدار و در شاهوار پر فیند چقانم حقا که از رخ
جود را چنین اثری ندیدار نیامد و درج وجود را چنان گوهری آشکار نگشت
جهان را جهان دیگر است این زمین را آسمان دیگر است این بهارش را
زبان از دی نباشد   شرارتش را خمار از پی نباشد گنج وی قمار امیشت دستی
که هر چه افشرده‌ای افزون تر رستی فالحمد لله ثم الحمد لله که ما بندگان را
شرف ملازمت این آستان برامم سالفه مقدم داشت و ظل آیت چنین
عدل گستری را پاس ناموس حوضه اسلام و شریعت بر افراشت که در عالم
ظاهر و باطن بفیض مشیت الهی پادشاه و از حقایق امور و دقایق مستور
نگاهی آگاه است علم و عمل را در کشور معنی و صوری قنبر از آن ساحت بساط رتبه را
تا شرح دانش فروزان ذره را ذروه رفعت داده و مور را انضباع سلطنت نما

حکیمان از فرع علمش دانه‌چین و دانشمندان خرمن فضلش توشه‌چین
همین ترقیش گرم شتاب جلوه مهتاب گرفته و مهتاب فروغ فتانش
پذیرفته چنانکه اقل عباد الله [illegible] و اکثرهم جهلا و اضعفهم قدرا
داشته هم چنانکه از فهم توسلا و از علم تحصیلا فتح الله ابن اسد الله النوری
با بضاعت مزجات این رساله برهان السلطنه را که بوجازت لفظ و کثرت
معنی و رشاقت وضع و سلاست فحوا موسوم و مرسوم است در نظم
بیان کشیده و اشعه‌ی خاطر آغوش صفحه را با الفاظ پریشان زیب بناگوش
مهوشان داده و هیکل این دفتر را از طره‌ی مشکین و خطاط رنگین طراز گردن
حور و غلمان آورده و در هر نقطه نکته از ظرایف نهان کرده و در سر سطری
شطری از لطایف عیان تسلسل عباراتش تسنیم و سلسال آمده و جدول
تحریرش کوثرمثال بوستانی است که نهالش بمعانی تازه بارور است و گلبنش
که بهارش از آفت خزان بی‌خبر گلی است از گلبن خاطر شکفته گردد و گلبن آب
از جویبار دانش رستن حسب نی نی خود دستانی این چمن خود می‌بند
نامی خاقانی و بند هرزه‌لای بیهوده‌لاف که بر حریفان هوشمند آشکار است
که این خرمن از کدامین عود و این نغمه از کدامین سرود باشد

[illegible]

باشد از جنس باهنجار رموز موسیقی و نشید موسیقار شوان کهف
و نغمه داودی از آواز زاغ و هزار شوان شقشقه نوای هزار
و دستان هزار داستان نهان نشاید و شمیم مشک با وزیدن نسیم کتمان
نیابد آتش اندر پنبه پنهان چون شود هر چه افزون پوشش افزون شود
ظلمت شب کی تواند ستر نور هم ز نزدیکست پیدا هم ز دور آری
این نامه موزون که با لطایف مضمون پیکاشانه و داغ سویدا زدگان است
خدای احد و لفظا بلفظ اولا بر وجه الکمال در عقل نخستین شهریاری آرای
حقیقت پیرایش مظهر لطف جامع خداوندی است تجلی و ظهور یافته
و صورت املا پذیرفته و از آن پس بعبارات اشرف و الفاظ اقدس
تنزلا در لوح خیال کمی از مفتتحان و مقتبسان انوار اخلاق عظمی
و مستغلان دربار سلطنت کبری که دانشش در علو و خفا از مصباح
وجود حضرت ظل اللهی فتیله دانش افروخته بل در تابش نور کمال
او پروانه آسا از هستی خویش دیده بر دوخته نقش انشا و هیات
قبول گرفته و بتعاقب این فیض از آسمان اطلاق مترشحا در مرتبه او هم
مقید این محرر آمده ماده عقلی و تعین حروف و تشخص کتابت را

حاصل گشت پس او را در عوالم است کانه یعنی عقل و خیال و وهم بر سبیل مواجهه
و محاکات و بوجه مقابله و مصافات شاناً بعد شان وجودی و نمودی است
مناسب تاکید بعبارت اخری این رساله را در عقل سلطانی که بمثابه عقل
کلی است و در نفس مقتبس انوار حضرت که بمنزله خیال منطبعه فلکی است و در قوه
مدرکه مخمره که بمقام واهمه مدرک معانی جزئی است حصولی و حضوری
که از هر اصلی در فرع بوجه عکس صورتی پدیدار آید زیرا که نقوش مقدسه
در اقتباس علوم از عالم عقول مانند مرآت مصقول است که در برابر اجرام
نهاده شود که بی تفاوت از آن اصل عکسی و از آن نور ظهوری در او نمودار
گردد باین بیان معلوم شود که گوهر پاک سلطانی در مقابل حقیقت همیشه لا
یزدانی برین نهج حاوی شئونات جمالی و جلالی است که از او در حقایق
دیگران انوار کمال منعکس شود پس این رشته از آن گوهر و این زلال از آن
کوثر است که در نظر اهل سلوک آمد و بر سه مقدمه و یک نتیجه منحصر گشت

در توحید و معرفت   در عبادت قلبی و ظاهری

در تطابق ثبات عوالم و نزول سلسله سلطنت از حضرت رب الارباب

بسلطان عادل اسلام   در مدح سلطان عصر خلد الله ملکه و سلطانه

و سلطانه   باید دانست که عارف را در معرفت حضرت واجب الوجود
سه مقام متصور یکی محال و دوم میسر مقام اول معرفت ذات که سالکان طریقه حقیقت
و قایدان منهج طریقت که از حق بر خلق مبعوث و مرسل اند او را از جمله ممتنعات
شمرده اند بلکه پوشیده در کلمات حکمت آمیز عبارات دال و رموز و کنایات از مخزن
علوم غیبی و معدن ملهمات لاریبی شرف صدور یافته چه در مقام مواعظ و نصایح
و چه در هنگام ستایش و مدایح فی الباب عالم غیب را از نظر بینندگان مستور و محجوب داشته
و فرموده اند تفکروا فی الخلق و لا تتفکروا فی الخالق چه بارگاه جلالش از آن برتر و از خاطر
دور اندیش عرفا [illegible] قدر رسش پی برد و شاخسار قدرش از آن بلند
تر است که طایر فکر بر او هم بر آن آشیان گزیند فمن ساح فی بحار جلاله غرق
و کل مرع للوصول الیه بنوار کبریائه حرق و چنانکه حضرت امام العارفین امیر
المومنین در اول خطبه نهج البلاغه که سوادش نور مردمک حور است
فرموده الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون و لا یحصی نعمائه العادون و لا یؤدی
حقه المجتهدون الذی لا یدرکه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن یعنی ستایش سزاوار
خداوندی است که مداحان فرات ستایش مدارج مدحش انتهای نیابند و پایان
نرسانند و حاسبین عوارف و لطایف تعداد کمی از بسیار نوالش نتوانند و

و مجاهدین راه صداقت اگرچه به بذل اموال و بذل احوال و قتل فرزندان
و اسر زنان تن در دهند ادای حقوق واجبه و شروط لازمه
که بر رقبهٔ بندگی و ربقهٔ جان نثاری ثابت است نتوانند داد اوست
خداوندی که قصد بلند همت دانشمند به بارگاه جلالش نرسد و محیط
کمالش پی نبرد و این معنی در آیات بینات و اخبار فرقانی متظاهر و متکاثر است
که جمال معبود حقیقی را از دانش و بینش غیری بری داشته اند لا یدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر چه این مقدمه معلوم است که هرچه
در آینهٔ خیال و عقل صورت بندد و نقش مجسمهٔ او را در قوای خود
مصور سازد مصنوع و مخلوق نفس است نه صانع او چنانکه در حدیث ائمهٔ
اهل بیت طهارت که مدار فلک وجودند وارد که کلما میزتموه باوهامکم فی ادق
معانیه فهو مخلوق و مصنوع مثلکم مردود الیکم یعنی هر امری که او را تشخیص
ادراک و مدارک شعوری خود ممثل سازید او را خدا دانید مشرک باشید
چه او از مخترعات وهمی و مبدعات عقلی انسانی است بندهٔ بندگان است
نه خداوند ایشان و اگر در حال اتصال بعالم ربوبی توجه بصورت عقلی را باعث
مایهٔ قرب و وسیلهٔ صعود حظیرهٔ قدس داندی شقاوت بصورت اصنام

و تماثیل اوهام راکع و ساجد و عابد باشند زانکه جناب واجب در کمال ظهور
غایب و در شدت ظهور سطعات الهیه و لمعات نوریه مختفی است بهمت
نشان ها بندگان در تابش انوار غیبی مثل شعاع آفتاب شهودی و دیدهٔ خفاش بینش
باشد که هرچه صحیفهٔ آفتاب از کدورت کسوف پیراسته تر شود در نظر
خفاش ناپیداتر شود و کمتر جلوه گر آید زهی خداوندی که بندگان را با کمال دوری
بمقام قرب خود خوانده و مقربان را با تمام قرب بورطهٔ بعد رانده
حاصل بندگی سالکان خجسته احوال که پیوسته در سیر منازل شهود یک خطوه
از عالم امکان و خود پرستی برتر نهند و یک لحظه در معراج وصال مجنح
قدم از ملکوت سماوات فراتر گذارند اعتراف بعجز ادراک است
که طریق العجز عن درک الادراک ادراک   اعتصام الوری بمغفرتک
عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق
معرفتک   ما ها که دست جلالش بانگشت حیرت دیدهٔ عقل فهم و تیزبین مرد
و نور جمالش
بینش را خار حسرت در پا شکسته ما چگونه که او را شاید و باید چه اندیشیم که در خور
او همان است که خود گفته و در این معنی است که خود گفته لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک حمد حق ندانم پس حسرت آمد حاصل دا

وبس حالیا آشفته خاطر باش و آسوده خاطر که از رنج و راحت وصل و نعیم
و امید قرب رسته چه قرب و بعد معنوی و حقیقی از صورت و معنی بری است
و از زمان و مکان بدر چگونه توان جست قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است شعاع شمع لطفش بر جبین تابنده و از ظلمت
از ماندگان آتش شاهد فضلش در همه جا عیان اگر نهان است از چشم خفاش
آری حق سبحانه با همه نزدیک که یا من هو اقرب الی من حبل الورید و ما
خود از همه دوریم که ما للتراب و رب الارباب ولی هوشمندان خورده بین
که از مصطبه معرفت باده بیهوشی کشند و از تار وحدت نوای راستی شنوند
این مطلب را دانسته اند که آنچه در آینه اعیان و شهود جلوه گر باشد
عکس جمال سلطان ممالک غیبی و پرتو جمال الهی است که از خارج مرکز عالم
امکان بر سریر تطورات سیر نماید و صور دلارای کواکب علویه و سفلیه وجود را
سیر فرماید پس عارف حق شناس که از بند خودبینی رسته و رشته وحدت را
بر میان بسته است اگر قدم در صف بندگی نهد اول چون الف باعتدال
و مستقیم احوال شود تا آنکه گوی حوادث و علایق را حوادث را جولانگاه
کرده و در این حال بی حجاب تجلیات حق را در خود بینند و جمال آتش عشق حق

چون طور سینا مظهر تابش نور مطلق گردد و تجلیگاه غیب او باید
و در بارگاه سلطنتش غیب آید و صلای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة بر خوان هستی شنود و یکدم در پیشگاه هستی شود و در مشاهده
مست گردد عارفان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند
یعنی از اوطار طبیعت و شکار هوا و هوس نفسانی رهائی یابند و در عالم آنکه تجرد
سلطانند سلطنتش بر مخالفان و محجوبان مجلس شهود نمایند معرفت ذات و
صفات حضرت باری جل و علی است که به صفات الهیه اثبات وجود ذات
نمایند و این بر سه قسم متصور است صفات حقیقیه و اضافیه و سلبیه
آن باشد که از ذات مقدس حضرت واجب الوجود استنباط و استفهام
شود و بملاحظه اضافه و انتساب بغیری از ما سوای ذات احدی چون علم و قدرت
و اراده و سمع و بصر و حیات و اگر فرض انتفای هر یکی از صفات حقیقیه
در ذات واجب تعالی شود اثبات نقص و سلب کمال شود و ترکیب موجب
امکان و احتیاج است بلکه عارف موحد همه کمالات و صفات حقیقیه را
بر سبیل وجوب عین ذات واجب بملاحظه مغایرت ثابت نماید تا آنکه
از شبهه شرک و نفاق خلاصی یابد چنانکه امام العارفین امیر المؤمنین علیه السلام

فرموده کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف
وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة وثبوت این صفات کثیره در ذات
احدی موجب تکثر ذات نخواهد بود چه نقطه بسیط عینی بکمال حیات
وصریح ذات متصف به همه صفات ومنشأ همه کمالات گردد ونیز
در آیات قرآنی چون سوره اخلاص وغیر آن با اثبات توحید وتقدیس
ذاتی اثبات صفات کمالیه نیز شده اگر ثبوت آن منافی توحید بودی حکیم
علی الاطلاق چنین کلامی متناقض صادر نمی‌فرمود وصفات اضافیه
آن باشد که در نفس مفهوم آن اضافه بغیری مناط ومعتبر باشد چون خالقیت
ورازقیت وربیت وقیومیت که این صفات برای حضرت ذات در مرتبه تجلی
وافاضه خیرات الهیه وثانویه ممکنات ثابت شود وتعبیر از آن صفات
اضافیه بعالم ملکوت وسلطنت الهیه نمایند ومرجع همه این صفات
صفت قیومیت است که فیض اول خداوندی است وتعبیر از او بنفس
مطلقه رحمانی نمایند چه مانند نفس انسانی که از منبع روح بیرون آید قبل
از وصول بمخارج حروف حرف مطلق است وپس از آن بسبب مواد
خزینه متقیده بتعینات حرفی می‌شود واین فیض اول فی حد ذاته جامع

جامع کمالات ومعدن حسنات خلقیه بر وجه اطلاق است چه از روی سنخیت
فعل با فاعل وفیض با فیاض اگر از حلیه کمالی برهنه وعاری باشد از زیور
مشاکلت خالی خواهد بود وقل کل یعمل علی شاکلته ونیز منافی با حدیث قدسی
که بتعلیم وحی نما در قلب پاک خاتم انبیا عکس پذیر آمده که خلق الله آدم علی صورته
چه مراد از آدم فیض اولی است که از عالم وجوب بخطه امکان قدم نهاده
وعلت تولد درجات امکانیه از جسم مثلی بشمار وجود هستی بخشید پس
اجسام مادی واجسام عنصری ونفوس فلکی وانسانی مظاهر ومواليد
آبای علوی وانواع عنصری باشند ومتولید وتربیت ایشان بسر حد رشد
وکمال رسند ونفس آبای علوی که تعبیر از آن بصفات اضافیه نمایند
متصاعداً چون اخلاف مختلف باب واحد رشته انتساب وارتباط پیوسته‌اند
باو رسانند واو را اول وصبح ازل وعقل نخستین واشرف اقدمین وقلم
اعلی وروح اصفی گویند وگوهر عقل نخستین بی حجاب مظهر سلطنت
وقاهریت حضرت ذو الجلال باشد ودر دایره امکان مدار وسر حلقه
همه کمال وجمال که آنچه از صفات واجب جویی در این ممکن بر وجه انعکاس
یابی وتمام ودرین عالم اشرف والا آدم حضرت ختمی مآب.

علیه سلام الله با ذهب الافلاک و آب چیا شد که مقالید اقالیم حسنات
و مفاتیح ابواب خیرات با و مسلم شده و در ارشاد بندگان براه هدایت و قواعد
صلاح امت و مراسم سداد رعیت را مرعی میداشت چنانکه خود فرموده
اول ما خلق الله عقلی و روحی و نوری باختلاف عبارت روایت این خبر و بسیار
اخبار مستفیضه بر اشرفیت آنجناب از باقی انبیا دلیلی روشن و برهانی
جلیست چه نور اول بتقریر مقدم معلوم و مبرهن گشته که نور چراغ دانش و شمع
مجالس آفرینش است پس از مرتبه خدائی بسبب مشیت خداوندی
تمامی موجودات غیبی و شهودی وارد و هستی همه با وست و ظهور همه از او
خلق الله الاشیا بالمشیة والمشیة بنفسها و هر موجود که در منزلت
و شرافت مساوی با او باشد لا محاله اشرف از تمامی خلایق گردد
و بدین جهة آنجناب در سلسله صعود مدار کارخانه وجود آمده نهایت
با بدایت نزول توام گشته و صفات سلبیه آن باشد که در نفس مفهوم
آن سلب و نقص و نفی عیب امکانی ماخوذ شود و مرجع این صفات سلبیه
ثبوت کمال برای حضرت ذو الجلال است مثل آنکه گویند خداوند
یگانه از نظیر و وزیر و شریک و حاجت ترکیب و جسمیت و جوهریت

و جوهریت و عرضیت پاکست و معرفت حق بشناختن ذات
بصفات ثبوتیه کانه عارف را موجب درجات و مقاماتیست بعضی فوق
عارف
بعض درجه معرفت حق شناختن است ذات را بصفات سلبیه چنانکه
اول مرحله ضلالت اثبات صفات نقص است مانند آنکه بعضی از متصوفه
قایل بحلول ذات احدی در اجسام و اتحاد او باشخاص بشر شده اند
و نیز بعضی از نصارا معتقد بنور و ظلمت گشته اند که تعبیر از آن بیزدان و اهرمن کرده اند
و همچنین برخی از طوایف مجوس آتش پرستاده او را معبود مطلق و مسجود
حقیقی شمرده اند صد هزاران اینچنین اشباه بین فرقشان بعضها و بنائی
را و بین سبب اختلاف آرا در امم سلف و خلف آنکه تحقیق مقدمه
حق شناسی که سلب نقایص امکانی است نکرده هریک بهوسی ما تشبیهی
کرده اند پس آن سالک که قدم در طریق بندگی نهد اول نقایصی که دامن
جلال واجب تعالی از آلایش آن پیراسته است مسلوب دارد تا بدین وسیله
در درجه قرب و مقام بندگی محبوب را غایت اقصی شمارد چنانکه حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام در مقام استدلال و سلوک بوده
از حرکات افاق و انجم اعتبار بگرفت چون قرص قمر را بازغ

کواکب لیلیه اکبر و انور دیده او را مربی عالم و موجد بنی آدم فرض
نمود پس از ملاحظه انتقال وی اطاعت و قبول از او بر تافت
که من چنین خدائی دوست ندارم که از بنده و مخلوق خود جدائی
بگیرد و پیوسته بحرکات یومیه پرده خفا و خمول نگزیند بر این قیاس
آفتاب را معبود خویش شمرد و او را از افق غرب و ب
بی زوال میدانست که رایض تقدیر بعادت استمرار عنان او را
از جولانگاه خاور بجانب باختر راه انعطاف و انصراف داده آنحضرت
آگاهی یافت که خداوند بیمانند از عوارض جسمیت مبری و از لواحق جوهریت
معری است بناحیه قدس الهی شتافت که انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات و الارض شهباز اوجش چون چندان در ویرانه
تن منزل نگیرد و بوطن قدیم خود که فضای از این خانه آب
و گل است پرواز گیرد درجه معرفت ذات بصفات
شناختن عارف است و راه صفات اضافیه بانکه عارف
سالک بند تعلق از پای تجرد بر داشته اتصال بعالم جبروت
و عروج بناحیه ملکوت را قابل شود و مجردان سراپرده غیب را

غیب را بدیده شهود ببینند و با بندگان خالص و عباد صالح
که در استتار قدرت و انوار رحمت و حجب سماوی و سطوع
الهی ساکنند مخلوط و محشور شود و در غرفات جنان بصاحب روح
و ریحان گردد و درین مقام حالات و درجاتی است که هر یک مخصوص
نوعی از بندگان است و مقربان باشند برتر از همه مقامات درجه رضا
و مقام قاب قوسین او ادنی است و این خاصه ختم رسل و هادی سبل
صلوات الله علیه و اله میباشد که طلسم خودی را شکسته و از نقش
حوادث رسته غولان راه وزن را بقول لا سوخته و در خانه وحدت
شمع الا افروخته هستیش در مستان هستی نواز محو پس در یکتایی
اندرگذار بالجمله بتقریر مقدم معلوم شد که نور نبوت مقدسه باعث فیض
اول مطلقه که بعبارت از آن بصبغت قیومیت کنند متحد و توانند
پس بدین سبب از شهود جمال و جلال حضرت سبحان خالیا
غافل نشود و برین قیاس انوار اثنا عشر که اظلال نور حضرت خیر البشرند
در طاعت حق گریخته و بدین عبادتش و بخشیده اند نفس امر را
کشته و از هوا و هوس او برگذشته اند زورق تن را از گرداب این جهان

رهانیده و سبوی روح را چون حبابی بر لب آن دریا دیده‌اند هم غیرت
بر سبو سنگی زده وان سبو از سنگ کاملتر شده جسم شکسته آب
از او نارنجیده صد درستی زین شکست بخشیده جزو جنبه و خم رقص نشت
و بجال عقل جنبه وی انمود و این مجال نه سبو پیدا و در اینحالت
نه آب خوش نیز چون والله اعلم بالصواب و این عارف در این حال
بملکوت سموات و ارض عروج نموده بحشر و معاد خود رسیده
صاحب دو میلاد باشد یکی تولد او از رحم امهات و دیگر خلاصی
او از زندان خانه حوادث و جهات چنانچه در حدیث اهل بیت طهارت
ماثور که من لم یولد مرتین لم یلج ملکوت السموات و الارض و اشرف
از این دو درجه مشاهده حضرت احدی است بصفات ذاتیه و نعوت
کمالیه و این معرفت چون معرفت ذات برای محجوبین این عالم که بقلاده
تعلق و علاقه جسمیت گرفتارند و این سراچه فانی را دار القرار شمارند مشکل
بلکه بامتناع مقرون است و بعضی انبیا را با کمال تقرب در نشئه اخرت
این معرفت بر وجهی که شایسته پایه بندگی و سزاوار درجه خداوندی
شاید که ممکن شود چه در آن حالت قطع رشته خودپسندی بکلی شده انچه در نظر

انچه در نظر عقل جلوه گر آید محجوب مطلق و تجلیات حضرت حق باشد و غیر او را
از هستی نشانی نبود بحر بس شرف یم بسطامی قطب حق بایزید بسطامی
باین دقیقه نظما اشاره نموده فبینی و بینک انی ینازعنی فارفع بلطفک
انی من البین یعنی میان من و تو حجابی هست و مانع که هستی من پس او را
بلطف خود از میان بردار و مرا غرق شهود جمال و محو ظهور جلال
خود گردان در نگنجد حدیث دوست دوئی چه حدیث است
این منی و توئی و حدیث قدسی در باب درجات ثلثه که معرفت
عارفان مطلوب خداوند رحمان است بر وجه اجمال اشعاری فرموده
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی بودم
گنجی مستور از دیده عقل و قیاس دوست داشتم که قدر قدرت
و بسط سلطنت خود را مشهود و مشهور سازم پس ایجاد کردم مخلوقات را
تا انکه معروف شوم مجمل مفصل انکه چون حضرت واجب الوجود
قدرتش کامل و فیضش شامل احوال ذرات خلقت بوده و تجلیات الهیه
در مظاهر اسما و صفات مقتضی ان شد که انوار افتاب عالم غیب در جمیع مظاهر
جلوه گر شود و هر ذره را بقدر قبول او پرتوی دهد و نوری بخشد

بتقضای حکمت ازلیه بر نظام ذات که محیط بر همه کمالات است در حقایق
اعیان تطورات فرموده نور هستی را در همه مظاهر هویدا و ظاهر نمود
و حضرت حق را در تاثیر تکمیل خود منظور نباشد بلکه تحصیل غیر خود ملحوظ خاطر
در این زمان سلطان بنده پرور و خاقان ورزکار که عهد دولتش تا روز ام
پایدار ماند و ذیل سلطنتش از لوث حوادث مصون و برقرار باشد باقتضای
عدالت ذاتی و اقتضای بحضرت الهی این صفت خجسته را که تخلقوا باخلاق الله
در ناصیه فطرتش چون نور در شب دیجور آشکار نموده و بر عامه بشر مبین
بی فطور علی کر الشهور و مر الدهور هویدا گشت که خاطر همایون شهریاری بی خلل
استکمال و استقصای پایه جلال خود در تربیت چاکران و تحیت متوسلان
نهایت توجه مصروف و مبذول داشته از جانب خانه جود و بخشش هر یک را
بخلعت کرامت و تشریف سلطنت مخصوص و جمله امم را بملازمت حضرت و تقرب
خدمت منصوص فرموده و در ظل رایت همایونش که چون سایه بخشش الهی
مستظل و محفوظ از شوایب اشکال و تحویل است همه خدم را شرف حضور
و استظلال ممتاز و سرافراز داشت همواره براورنگ جهانداری قوام
عدل و فرهنگ را مقدمه نظام مرزبانی دانسته شرایط رعیت نوازی

نوازی و مراسم ذره پروری و اداعت انعام و اشاعت اکرام و استیفای
مطامع و تحصیل مرامی عباد را موجب اقبال نمود که زبان اهل زمان بشکران
موهبت شکربار و رقاب ارباب قلوب بطوق ان رغایب گران بار شد
کان الناز لین بحجج انا خواهین احسان و جود و بعید و شفیق غنی و حمدا فاکرم بالنفیه
والتقفید معرفت افعال حضرت باری جل و علی است که از آثار قدرت
و علامات حکمت بصنایع عالم و کمال وجود او آگاهی یابند مانند آنکه جناب صادق
علیه السلام را انفسی از تابعین اسلام سؤال نمود که دلیل بر وجود صانع و وحدت
او چه چیز است جواب فرمودند اتصال تدبیر و تمام الصنع کما قال عز و جل
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا معنی آنکه دلیل بر وحدت خداوند عالم اتصال
سلسله وجود و ارتباط مناظم غیب و شهود به یکدیگر است چه اگر دو صانع
موسس بنیان کارخانه وجود شوند هر یک فعلی مخالف نمایند که منافع
و مصالح آن شامل احوال صنایع خداوند دیگر نشود و مزید علیه نظر با اختلاف
اراده و تباین مشیت و استکمال مرتبه الوهیت خواهش تصرف در مملکت و تسلط
بر بندگان یکدیگر نمایند و بدین جهت بالاخره قرار آسمان و زمین را
اختلالی تمام روی دهد و شیرازه دفتر وجود را انفصالی ما لا کلام

ایم که ضبط و ربط آن در نظر عقل محال باشد پس از اتصال تدبیر در مملکت
خلقیه عارفان سالک را دلیل واضحی بر خداوند بیهمال قیام تواند نمود
بانکه اجزای عالم غیب و شهود از عقول و نفوس و افلاک و انجم
و طبایع عنصریه و موالید ثلثه که او را تشبیه بانسان کبیر نمایند مانند اعضای
شخص صغیر باشد که او را نسخه جامعه الهی و خلاصه و ثمر سبحانی گویند چه کلیات
عوالم بر سه طبقه منقسم است که هر یک را با دیگری کمال ارتباط خاص
و نهایت اختلاط در کار است   عوالم ملکیه مقدم بر همه درجه موجودات
اقدمین است که هنگام طلوع کوکب وجود از مشرق ازل و سطوع
انوار هستی از افق اول ساحت احوال ایشان مظهر تابش الطاف الهی
امده و در حضرت خداوندی بتشریف لا یعصون الله ما امرهم
و هم یفعلون مخصوص گشته اند و این بندگان هر چند صنف باشند
انها که با انبیا در مرتبه عبودیت همسر و از سایر انواع ملکیه
برترند چنانکه در ایه کریمه فرموده لن یستنکف المسیح ان یکون عبد الله
و لا الملائکه المقربون از انجا معلوم شود که مرتبه عبودیت در سلوک
و طریقت اشرف از همه مراتب است   حاملین ارکان عرشند

عرشند که کفالت حرکات و کفایت مهمات ان مملکت با ایشان مرجوع
و بخدمت و تحمل عرش رب پیوسته ثمانیه مامور و مرفوع عند
حافین و طایفین حرم عرش اند که بخلعت و تری الملائکه حافین
من حول العرش و یسبحون بحمد ربهم اندام وجود ایشان مشرف باشد
ملائکه کرسی و سموات اند که هر ملکی الحکمة ازلی بفلکی موکل فرموده
و ضبط این امر و محول داشته است   حافظ طبایع عنصریه
و مانع فساد ارکان اربعه باشند که از امتزاج ایشان انواع
انواع موالید ثلثه حاصل و پدید اید   موکلین اصناف
مرکبات از حیوان و معدن و نبات است که حفظ صورت نوعیه و کمالات
اولیه انها نمایند   ملائکه حفظه که حافظ انواع بشر و کاتب افعال
خیر و شر بندگانند چنانکه جناب احدیت در خطاب بافراد انسانی
فرموده و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین   خدمه بهشت و عمله رضوان اند که بنوید
از جانب پروردگار نوید بشارت به بندگان دهند و هدیه رحمت ابدی بایشان
تبلیغ نمایند که سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین   موکلین عذاب اند
که از اقتراف سیئات و طلب شهوات بر افراد انسان موکل

باشند چنانکه حضرت باری فرموده علیها ملئکة غلاظ شداد و بالجمله عالم
این موجودات را که جواهر سلک وجودند عالم جبروت و عالم اعلی گویند
از طبقات عوالم که از خامه تقدیر بر صحیفه وجود نقش هستی و سمت
تصویر پذیرفته عالم شان باشد و آن عبارت از موجودات قدسی است
که بر طبق نظام عالم عقلی در نفوس فلکی موجود و با وضاع شخصیه متفردند
در تجرد از جواهر عقلیه کمتر و در شرافت از اشخاص شهودیه و اجسام
عنصریه برتر باشند و در ثبوت این عالم از آیات و اخبار شواهد بسیار
توان یافت چنانکه در باب فضایل امام متقیان و پیشوای مومنان یعسوب
الدین علیه السلام بطریق خاصه و عامه از جناب رسول صلی الله
علیه و آله منقول است که فرمود در شب معراج و زمان قرب
که سیر ریاض ملکوت و تماشای عالم جبروت مینمودم در یمین عرش
ملکی دیدم بر منبری نشسته و قبه از یکدانه مروارید سفید بر بالای او بسته
اطاقش مجددی بود که بی حجاب باطن آن از ظاهرش معلوم و ظاهر
آن در باطنش مشهود بوده فرشتگان بسیار در یمین و یسار او صف
کشیده و رعایت ادب او را رشته صداقت بر میان بسته بودند

از نور

بودند جمله چون خیل عاشقان از روی نیاز بر جمال او نگران و تمامی چون مرد
مخلصان دست بدامن وصالش فرا زده از جبرئیل پرسیدم این ملک
کیست که صاحبان جلال و عظمت است و مالک این کمال و مرتبت جوابم گفت
برو و بروی سلام کن چون نزدیک رفتم که بر او سلام کنم دیدم
او پسر عمم علی بن ابی طالب است گفتم ای جبرئیل مگر در عروج
ملکوت اعلی علی از من پیشی گرفته گفت نه ولی قدسیان ملا اعلی و
ساکنان عالم بالا بر ولایت علی مفطورند و بر مفارقتش ناصبور
از درگاه الهی مستدعی ایجاد ملکی بشمایل و خصایل او گشته بودند کار
عالم انجاح مسئول و اسعاف مأمول ایشان فرموده این ملک را
از نور علی در یمین عرش خود بیافرید که هر روز و شب ملئکه ملکوت
و سکان جبروت بلقا و مرتبه او بزیارت او سعادتمند و بلقایش
خورسند میشوند باری از این خبر و سایر اخبار که در فضایل ائمه
اطهار صلوات الله علیهم ماثور است بر این مدعی شاهد می توان آورد
و از کتب حکمای متقدمین در اثبات این عالم دلیلی چند افاده توان
کرد که رساله مختصر را گنجایش تفصیل آن نباشد و مناسبت این عالم

متوسط که نطاق دایره وجود و قلاده گردن غیب و شهود است با عوالم
ملکوت و ناحیه جبروت آنکه حضرت واجب تعالی سلطان قادر و پادشاه
قاهری است که در مخزن جودش جواهر کمال شایان و زیور جمال
فراوان باشد چنانکه داعی صدقش چارکان را بنوال و ان من شیء الا عندنا
خزائنه گشاینده و دست تقدیرش بمعیار و ما ننزله الا بقدر معلوم هر کس
بنصیب مقسوم رساننده پس ذاتش نفس وجود است و صرف وجود و از این حقیقت
کامل اگر فعلی صادر شود بر مثال او کامل و او را جوهر قدسی و عقل کلی
خوانند و برین قیاس اگر از مثال مطلق حقی فعلی سر زند در شرافت
مناسب و مشاکل و باید چه از پرده غیب آنچه آید بی عیب آید و او را
حکما خیال منفصل و عالم مثال و بابیان اهل شریعت جابلقا و جابلسا گویند
و نشئه تاریک این عالم اجسام بی توسط ساکنان مجمع مثال از انوار
قاهره غیبی فروغ هستی نپذیرند و نمایش ظهور نیابند و بکسوت هستی
پیرایش ثبوت نپذیرد چه قاعده ثابته امکان اشرف مقتضی آنکه
با امکان فرد اشرف فرد اخس از مشرق ازل مطلع هستی بتابش وجود
نشود چنانکه بر طباق سلطنت ملکوت نظام خلافت خطه ناسوت منتظم

منتظم باشد و اطواد خواقین که بعزم متین و رای رزین و عدل ثابت
و حکم ثاقب حفظ ممالک و ضبط مسالک نمایند زمام امور دولت
و سکینه رموز مملکت را اولا بدبیران روشن ضمیر و شیران با تدبیر
که حراست ملک را ملزوم همت خود شناسند و از عنوان امور
ماضی حقیقت واقعات حال و استقبال معلوم کنند حواله فرمایند و بمر
هی یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون را بر لوح محفوظ خاطر نقش نکنند
سلیمانی شمارند و ازان پس اگر اوضاع ملکی تقاضای رجوع حد
یکی رزو نان بی کجاست نماید فتح در حصار مملکت را و نیابد
چه در گلشن ایجاد و اختلاط گل و خار و امتزاج آب و آتش ناچار باشد
از طبقات عوالم امکان که سالکان را در طریقه سلوک قطره
حقیقت شود و ایشان الهذبابیت (?) قصور بنهایت مقصود رسند
عالم شهادت و مجمع کثرتست که در دل هر قطره از حکمت الهی بحری مواج
و در دل هر ذره از نور ایزدی آفتابی درج است. چشم بدوز
طرفه بستانی است که از او هر طرف گلستانی است از بصیرت
ارباب نظر که بجذبه انفاس روحانی جنبد و از انوار اقتباس عقلی

بخلوت نشینان عالم قدس عشرم مجاورت کنند و با ساکنان
غرف قدس و وسم هم مصاحبت و لاف مجالست زنند آثار بدیع و جمال
رفیع خداوند حقیقی مخفی و مستور نماند بلکه از زیر رواق مقرنس که باو
قبول از او سمت سقوط و نزول ممنوع داشته و تعلم صنعت نگار
آن سقف محفوظ را با انواع نقوش و اصناف کواکب مطرز و مقرون
فرموده عبرتی ژرف بصیرتی شگرف غنیمت آرند و از شگفتکاری آن
فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لقوم یعقلون آشنا
شهد شهود برند و از طراوت بوستان و خضارت گلستان و [illegible]
جمیل و منشور رحمت حقیقت و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض
بعد موتها و بث فیها من کل دابة استعلام نمایند و از ورد گل
نسیم و قطره باری نیسان که آن از مهب لطفش و این از محیط فضلش و زان
بتوان است حکمت و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء
و الارض استفهام ملی بلبلان در شاخسار و کبکان در کوهسار غوغا
و زمزمه و ماهی در دریا کشتیان در کشت و موالیان در دشت حاجیان
در حجاز و عابدان در نماز سخن از او گویند و طریق او جویند و آن [illegible]

من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و این عالم حسی که از تجلیات
جواهر غیبی صورت شهود یافته انسان کبیر را قوای حسیه و آلات
جسمیه باشد و متعلقات عالم مثال او را بمنزله قلب صنوبری و روح طبیعی
که تصورات عقلیه و تطورات خیالیه در او جلوه گر آید و عالم ملکوت
اعلی که مبدأ الخلقه و وجود و اول فیض حضرت معبود است او را بجای روح
کلی و عقل مجرد و زیرا که همه جوارح او را در افعال متابعت نمایند
و جمله قوا او را در تمامی احوال مشایعت ورزند پس نظام عالم کبیر با جزا
بی تفاوت بر طبق عالم صغیر است چنانکه بدن را بی قلب و قلب را بی نفس
بقا و نسبتی میسر نباشد همچنان عالم شهود بی مثال و مثال بی عقل متصور
نگردد و چه قلب عالم در بدن او مانند فانوسی است در بر شمع که نخست از آن
پرتو شمع تابد و از آن بر مجالس جمع آید پیکان صنع چون و بی
تدبیرش معلوم گشته و در صورت وحدت عوالم تصرف دو خداوند مستلزم
خلل و فساد عظیم در ارکان مملکت و صاحب دولت باشد که بگذارد [illegible]
رسل و صلاح چون بشیر نذیر [illegible] تمام و جبر و نقصان او همچون نمود
فلیس له فی خلقه ضد و لا له فیما ملکه ند و لم یشرکه فی ملکه احد المستبد للابد

و الوارث لما مد و علامات قلبی و ظاهری بر ارباب فهم و کیاست
و اصحاب عقل و صفا فاش مستور نماند که مقصد کلی و غایت اصلی از آفرینش
ابداع در جمال مشیت نجابه و لله ملکوت السموات و الارض و آرایش او
نقاب در کمین هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء در حجاب صورت
و تهذیب شاهد اختراع باشارهٔ سر انگشت ن و القلم و ما یسطرون
که مقصد اجمالی و تکلیف وجوبی از اذا اراد الله شیئا ان یقول له کن فیکون
قبول ازدواج و ائتلاف باشخص شتی نمود و استنتاج نسل معرفت
و استخلاف نتیجه عبودیت است چنانکه خطیب منبر و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون این معنی را بگوش مقلدین شریعت وجود در محکمهٔ غیب
و شهود رسانیده و تحصیل این مقام موقوف بر تحصیل نظر و تصحیح عمل است
که اول را علم توحید و معرفت ربوبی گویند چنانکه در فصل اول
بر وجه اختصار تحریر یافت و ثانی را علم ریاضت و مسئلهٔ عبودیت
نامند و این علم نیز بر دو قسم باشد یکی تهذیب باطن و اخلاق که قلوب
بندگان باکتساب آن قابل تجلیات و اشراقات حضرت سبحانی
شود و دیگر امتثال اوامر الهی و تأدب باداب و سنن جناب نبوی است

نبوی است که عبادات را در ظاهر باوامر حسنه معمور و از اشتغال بافعال ردیه
دور فرماید و هر یک از علوم ثلثه را اسمی مخصوص باشد اول را حقیقت
و ثانی را طریقت و ثالث را شریعت گویند منقول است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله روزی داخل مسجد شده فوج کثیر و جمع غفیری از امت
خویش را چون دایره که محیط بمرکز شود در پیش شخصی مجتمع و حایر دیده فرمود
ازدحام و اجتماع خلایق از چیست معروض داشتند این شخص وحید
عصر و فرید دهر و علامهٔ روزگار است چه علم تاریخ و حسب قبایل عرب
و نسب اصلاب ایشان آگاه و از وقایع زمان جاهلیت و حوادث ایام
حیرت و اشعار بدیع و سوانح خاطر شعرا که مقرون بقواعد رصیع بوده
باخبر است حضرت مقدس نبوی بجهت ارشاد از قوم اعراض نمود
که ذالک علم لا یضر من جهله و لا ینفع من علمه انما العلم ثلثه آیة محکمة و فریضة
عادلة و سنة قائمة و ما خلاهن فضل یعنی خصایل مذکوره و فضایل معدوده
که اندر اطوار و خصایص این شخص شمرده اند علمی است که نادانی او
آدمی را از مقام قرب الهی دور نماید و یا آنکه دانستنش کس را از مرام
ارم و دستور رضا دوری اندر آرد بلکه علم سودمند اندر سه گونه منحصر بود

و دانشه م

نخستین نشانه متین و نوری مبین است که در جبین بندگان حق بین باشد و او را
علم حقیقت و اصول دین گویند دویم احکام فقهیه و اوامر شرعیه که بتوسط
سفرا و انبیا از جانب خداوندگار بر وجه قسط و نهج عدل آمده و در عبادت
ایزد و تحسین کردار و تصحیح رفتار بندگان منظور باشد تا بدین بهانه ایشان را
اندر گلگشت بهشت جای و منزل دهد و بدرجه فضیلت رساند و او را
علم شریعت و فقه و فروع دین خوانند سیم آداب و سنن اسلامی و طریقه تهذیب
صفات و اخلاق باطنی که نزد بانیان آسمان خداشناسی و رهبران اندیشه
میهمان غیبی و پنهانی باشد که توانائی قدم روندگان و سالکان انجمن
علم منعقد بود و غنچه مقصود خاطر درویشان در این گلبن شکفته شود و او را
علم طریقت نامند و زیاده ازین علوم سه گانه هر چه باشد و هر که خواند
مایه زندگی بعبث باخته و بیهوده بازی مروارید صدف ساخته باشد
زبان را اگر هوس گفتن است و گوش را تمنای شنیدن با او گویند
و از او شنوند خوشتر آید اینک اندر کار روان چه از زبان دارای
بگوش جانپرور که ای جان اگر قصد کوشش داری تو شتاب زده
مگر اندر سرای گریبان فتنه بانی نباشد و ای دل اگر بی صفا مرد گوشه

کوشی متاع خرد را چه انفروشی مگر این ندانسته و نشنیده که سبکباری
در منزل جانان بخلوت زود فرمانی باشد از هستی خویشتن پرهیز کرد
نیستی در او نیز با نیستی تو دوست پسند از آنسان که مراد او دست پسند
از ظلمت هستی باز اند در سایه هستیش نشانند مجملا امتثال بعلم شریعت
ادای واجب صوم و صلوات و احقاق حقوق خمس و زکوت شفعه ای
و فریضه نبوت و اقدام بر دفاع و اصرار بر جهاد و ضبط جوهر اسلام
و امثال آن باشد که فقهای شریعت را اند و قضای آن بصیرت و تفقهی
کامل باشد و غایات ازلی را اندر قضا از این احکام اگرچه حکمت خیرات
آن بعقل گنجایش ندارد ولی منفعت تشریع کلمات ائمه معبود حقیقی و رفع
فرود و نیاز دوست دارد و در روز فقر و دریوزه در خمس و زکوت بدان
اموال و هیبت فاضله برکات و در جهاد ترک جان و ترکتازی با دشمنان
که اگر کشتی تخم حنظل از جهان برداشتی و اگر مردی در روضه اعمال
نهال مردی کاشتی و بدین بهانه همای روح را از قید جهات فرحی
دست دهد و بر کنگره قصر وصال دوست بر آید آری سودای
مملوک با مالک و بنده با خداوند در نظر آن پسند که نیکو و بکمیر باشد

و لقد شعیر و شیری و دوئی اندر میان نگنجد چه بزبان حکایت وحدت
آوردن و بر دل نقش غیر کشیدن صورت نفاق و جدائی است و نقاب
پروانه‌سان در کاشانه تنگنای گرد شمع بر آمدن و در باطن خود بسوختن و در تو
او پرفشاندن عین خودنمائی است اگر جان خواهد مسلم دارد و اگر نقد ایمان
باید چندانه دل پیش آر که تجارت با زرگان با زرگان در هیچ حالت
موجب ملالت نشود و معامله بی‌نوایان با کریمان در هیچ زمان زیان
ونده است پیا و ردست و نقدی که از سر غیب و رجب وجد هشد بگوهر
بگوهر وصالش رسیدن و پای خیال از چهارسوی هوس کشیدن آنست
من اکنون از هوای خود رسته‌ام و با رضای تو پیوسته دلی دارم
کل من علیها فان خواه محرم شماری و خواه مجرم داری نمیخواهم
زخود در خود اثر هیچ رضای دوست میخواهم دگر هیچ و علم
طریقت که مسلک وصول حقیقت است عبد را بمفاد ایشان در عبودیت
سه مقام باشد عین و علم خدا و بای و بعد از ماسوا و دل و دلو
بحضرت خداوند و درین طریقه سالک را با پروردگار قرار ای
درمیان که ادای حقوق و حفظ حدود و شکر نعمت و رضای بمشیت

بمشیت و صبر بر طلب و تعظیم حرمت او نماید معلوم است که پاس حرمت
خداوندی تا آنکه بنده از پاس او ایمن باشد در زمانی است که شرایط
مذکوره در نظر اعتبار محل نماند و در تحصیل رضای الهی مساعی جمیله بعمل
آید قبض و بسط بندگی که بر ذمه هستی او فرض و ثابت باشد او اگرچه گردن
از زنجیر طاعتش بیچاره و قدم از حلقه توحید و بحیاتش گریزان نشد و
روغن نفحتش اندر چراغ جان و اند و رضوان خاطر محبوب را سکوت
و امان زبان شکایت و حدیث مغایرت کوتاه نماید و عنوان نامه نفسش را
تباه ملفوفه الف را شروح دارد و ابواب مراد و در ارجهره مقصود
مفتوح و در مجمع وحدت کثرت خویش را پریشان و پریشانی جمع آوری را
جمع سازد و از دنیا آخرت بجوید و در آخرت اجرت نجوید چه شوی
لطفش و صبح از جان بندگان بهای تقرب خریده که ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم و ایشان خویشتن را برضا تا شام ابد فروختند
جان اخته و درگرد ار چه فرد گیرد که سر او را بنده وی شد داور
خداوندی چه نعمت بخشد که درخور بزرگی باشد پس آن بهتر که از زبان نفی
خویش هستی او باقی شویم و از غیاب تن بجنبو رجان راضی کردیم و در مجلس

مستی اختیاری خوشتر و با شاهد حضورش بی خبری از آگاهی بهتر است
عبودیت گوهری است که حقیقتا ربوبیت است آنچه از کدورت
خودپرستی بنده نقصان پذیرد تابش نور خداوندی در وی زیاده
گردد و هرچند از حضیض امکان در مدارج ریاضت حرکت نماید بر اوج
معارج ملکوت پایه قدرش برتر شود بتدریج دست قدرت الهی
از آستین وجودش آشکار و مشهود گشته و در نظام سلسله نزول و صعود
بر طبق مدعا تصرف نماید و در حال مخلوقیت بسعادت خلاقیت معروف
و در عالم بندگی بصفت ربوبیت موصوف آید حدیث قدسی
این معنی بیان کرد ولی یسمع و لی یبصر عیان کرد در اثبات تحقق
عوالم و نزول سلسله سلطنت سلطان عادل سلام اثر سلطنتش
و دیهیم خلافتش که رباط خیمه وجود و نظام خانه غیب و شهود بدو
مربوط است حاکم حکیم و قادر علیمی را نشر دکه بی مقیاس و قیاس
و مقیاس اقتباس اصطرلاب طبقات عوالم را انعقاد داد و بر
در سطح صفحه جهات مبسوط داشت و عروه فیض اطلاقی را بسر حلقه
دایره وجود مقید منظوم و دوشیزگان موالید را که از ازدواج

که از ازدواج آبای علوی با امهات سفلی صورت انتاج یافت
و در حجله وجودش مستور کرده و چهار ماده کرسی ابداع را بر صفحه بلاد عرصه
و طولیه ایجاد نهاد و دهشا و رنگ سپهر مقرنس را بجواهر و تقدیر زینا
السماء الدنیا بمصابیح مرصع نمود و گردن عروس گیتی را بر شاخ و حمایل
والشمس وضحیها موشح فرمود و پس باشتقاق جبلی مصدر امری ثانی صورت
اسمای مجرده و مفرده و مثنی و ثلث و رباع و یزید فی الخلق ما یشاء
صورت فعلی یافت و از شریف مطلع آیات وجود بمقطع شهود که یدبر الامر
من السماء الی الارض و تصریف عجزه نباتات بمصدر رجود که ثم یعرج
الیه معلوم شود که نظام سلطنت این عالم صعود و نزول را بر دو سلسله
متکافی اصل متساوی الاجزاء امثال باشد یکی در قوس نزول که ترقیات
غیبی و ربانیت امرهد اتی سکان ملکوت نامیده و بدست قدرتش
آن نهال را که اصلها ثابت و فرعها فی السماء از مشرب حیات
ابدی خضارت طوبی بخشید و دیگری در قوس صعود که شخص انسانی
مظهر تطورات الهی و مجمع تجلیات یزدانی گشته از درکات حیوانیت
بدرجات انسانیت و از غرفات نفسیت بشرفات عقلیت رسیده

و پیوسته خجسته نو سلطنتش قبساً بعد قبس از شجره قل اللهم مالک الملک
در حدیقه نبوت محمدی و ولایت مطلقه مرتضوی و آل ایشان اثمار و ثمره تؤتی الملک
من تشا داده و سالار جنود جهالت که تسخیر کشور عقل فرسا است رای
تجری و طریق تمشیت محبت تایید و امداد شد هم بالف من الملیکه مردفین
روی قفا نمود و از اهتزاز آیات و امر و نواهی ایشان که توقیع فرمان
الهی را پایان بود قامت رایات کفر و طغیان بر خاک مذلت و هوان
قرار گرفت و هیچ لوای شرک که در پرچم فطرت اشتراکجوی
ظهور رسیداشت از حسن تقابل با آفتاب فلک سماحت در عقده کسوف
پنهان آمد زمره اصحاب که از جذوه پیش نور مشکوة فیها مصباح
المصباح چراغ دانش افروخته اند هر یک در اقلیم هفت
کوکبی بی خسف و ماهی بی کلف گشته و جمله احباب که در دایره ولایت
حامل تیر صداقت و مایل مرکز نبوت بودند بروج شرافت را
مهری تابنده و اوج جلالت را سپهری پاینده آمده اند بعضی بنام
حقیقت را سیف شاهر و برخی بنام طریقت را شهر بری قاهر و تحجیل
ایام چند نهال بوستان خلافت را از تطاول حشر سیفی بر

پراف فطوری روی داده اوراق و راکه مصحف معارف دانی بود
بدیار خمول و اری ساخت و بلبل دبستان هدایت راکه نخبت سنج مقامات
بنده گی نکاتیست ازان در قفس حجاب متواری نمود و غراب فسون
قوم را دلیل و رهنمون گشته و زاغی بدنشت بجای هما بنشست تا آنکه دو رنگ
سحری را نوبت سر و ش و نفیر نزدیک شد و مرغ صباح را وقت
صیاح و نفیر در رسید فصاح الصبح بتصبیح تقریب شدت امتحان بپایان
امد و زمان اختیار و مجال اختیار در گذشت و گشت ن اروات را
بعد صروف الایام والفصول از افق مشیت ابر کهربار و جوبیار امانت را
از منبع قدرت عین تجری من تحتها الانهار جاری شد نور حدیقه
سلطنتش از شاخسار شجره مبارکه لاشرقیه و لاغربیه چهره بر آورد
شگفتن آغاز کرد و نور حدیقه خلافت از ظهور وجود حجت قائم نوبت
بصارت یافته درخشیدن آغاز کرد صلوات الله علیهم اجمعین و پس
از احتجاب این کوکب میمون در پرده غیب و استتار این طلعت
همایون در سرادق خفا حکمت بالغه نظام ملک و ملت را
چنان مقتضی دیده که زمام امور بندگان را بقبضه اختیار سلاطین

عدل گستر که بیضه اسلام از کفایت کف بیضا نمایشان چون حقه قباب روشن نماید
و حوضه مسلمین بتوجه خاطر ثاقب ایشان طعنه بر فلک ثابت آورد و محول
و مرجوع دارد لهذا خلفا عن سلف گوهر سلطنت و جوهر خلافت از اصلاب
آبای قدسی در اصداف امهات ناسوتی آمده نقاش قدرت بیچون آن
ماه و عقل را باحسن صور در اشرف افراد بشر کسوت هستی داده و او را
باوصاف خداوندی موصوف نمود از شرایط آداب سلطنت که سریر
دولت را رکنی است رکین آنکه با عامه امم و قاطبه بنی آدم بر وفق عدالت
و نصفت رفتار نموده از در مماشات و مدارات درآید و از رذیله مصادره
و شارات و ذمیمه معانده و ممارات گریزان شود و بصیقل شمشیر آبدار
صفحه آئینه مملکت را از غبار وجود مخالفان دین و دولت مصفی دارد
و حراست زیردستان را که چون کبوتر بر درجات قصر سلطنت آشیان
دارند از چنگل باز ظلم زبردستان لازم شناسد و حفظ امانت
خلافت را که ید ایدی خازنان عالم غیب بدست توجهی و ثمکار آن گوهر
شهود ودیعت نهاده اند در نظر عقل و دیانت ضایع نگذارد و علی الجمله
این طبقه علیه و سلسله جلیله را در رعایت احوال خلیفه و انام و تشیید

و تشیید حصار حدیقه اسلام و ضبط ثغور شریعت از سوانح ایام و تمهید
قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات و تجدید علما و ترجیح حکما اهتمامی
لازم و واجب است و نیز کافه رعایا و امت را پاس ناموس خلافت
و رعایت دراری قاموس شهامت که بوجود مسعود ایشان خانه دنیا و آخرت
بر بنیاد قوی نهاده شده ضرور چه ارتکاب صنایع و اجتناب و اختلاف
انواع مضار و منافع و متحلی شدن بفنون هنر و فضایل و متخلی بودن از صنوف
رذایل این بندگان را در استظلال ذیل دولت این خداوندان
میسر شود و تحصیل اسباب معاش و تمهید مقدمات معاد مر رعیت را
بوجود مسعود این بزرگان دست دهد و بی وجود ایشان خلل عظیم در نظام
عالم پدید آید و برکات ابواب بر چهره بندگان خدا بسته گردد چنانکه
مخبر صادق باین خبر داده که نعمتان مجهولتان الصحة و الامان و این
خود بدیهی است که امنیت بلاد و آرامش عباد و بهوای نصرت لوای سلاطین
با عدل و داد انار الله برهانهم منوط و مربوط است پس اگر در پایه تخت
همایون نقد بندگی بعیار کامل صداقت موزون و خالص گردد و در جریده
وفور اعمال بالفاظ اخلاص و ارادت مقرون آید مباهات بر بزرگی

گردون و خواجه‌ای فریدون توان کرد و در مقابل آفتاب ضمیر سلطان
اگر مرآت خاطر از زنگ دورویی مصفی باشد لاف مصافات بر کوس عالیت
و مهر درخشان توان زد فالحمد لله علی بعث الانبیا و ارسال السفرا و تخلیفها
بالحق علی الخلق حمدا دائما ابدا   در فضایل و اوصاف سلطان عصر خلد الله
ملکه زهی خداوندی که خاتم خلافت را نگین جود سلطانی عالم آرایش
داده که خاتم سلیمانی در انگشت اوست و اورنگ سلطنت را القوایم
جلوس داوری بر پا داشته که متکای جمشیدی در پشت او
الدین والملک منصوران من بهمه والعز والمجد معدودان من حشمه
مظهر صفات جامعه و مرآت اسمای متقابله مفتاح ابواب بعزم و فتح
بازار عدل و کرم معمار جهان خراب و معیار خطا و صواب بلند
افسر شهریاری فرازنده لوای بختیاری روشن ضمیری که چشم
دانش در فهم پایه قدرش خیره نقشه مهر تصویری که ماه سپهر جلالت
در سایه ذلتش تیره مانده جواد خلقی که از میان لطفش دایه دریا گوهر
گهر را در مهد صدف پرورده راد طبعی که از باران فضلش فراش قضا
در بسیط زمین بساط سبزه گسترده ملکند رعنایی که یاجوج فتن در های

برای صدا دادش مسجون کسری در آتی که رایت جور و اعتساف بصرصر نهیش
نگون آمد مجسمه گوهرش بظاهر در این عالم اقبالی بی سحاب و آسمانی بی ثبات
قدری باب مهر انگیخته و عدلی شبهه فضل آمیخته در نظر اندر است
ولی در باطن جهان جان است و جان جهان معنی الفاظ مرزبانی است و مرزبان
کشور معانی روح قالب ارکان است و رکن قالب رضوان که از بهشت
معانی بی وسوسه عقل بجهان صورت خرامیده و صورت جهان را
باب معانی طراوت داده فرو مانده‌ام خیره در کار او حکومتی
که باشد سزاوار او اگر ابر گویم گهربار او اگر چرخ گویم که مکنت در
آرد او اگر بحر پیدا نشد ساحلش اگر کوه سنگین نیاید دلش
اگر مهر زیباتر آید بچهر اگر ماه از روی ضیا داد مهر اگر شاه برهی
سزاوار مینت و زین برترم جای گفتار منت پس همان بهتر
که خامه بی سر و پا را از مقام توصیف آن ذات همایون الصفات
کمالیه و اوصاف جلالیه که ادراکان موقوف بر اشراق شموس
انصراف روی دهد و بعبث مجنون وار بیاد لیلی در وادی صفحه که
که از تیره کاری او سیاه است بسر نپوید و صریر خود را بسرانه اسمی

که جامعان مجلس ملکوت بسفیر تقدست کمانه منظر ورود باشند ترنم
سازد که هو الملک المؤید المجد ذو الملک المؤبد المخلد خدیو زمانه
شاهنشاه یگانه خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه ابو الفتح و العلی
شهریاری که آیه برقامتا و وجود شه پادشاهی آیتی در شأن او منزل شده
پیش طبع غیب دان و رای ملک آرای او مشکل غیبی و راز آسمانی حل شده
چندانکه چهره ماه به پیرایش مهر تابان است و پیکر آسمان بشر راختر فروزان
کاخ سلطنت بطلعت همایونش افروخته و روح خسروان از حسد آن
سوخته باد و این پادشاه را که در چمن صورت و معنی نسیم لطفش ساری است
و در انجمن غیب و شهود شاهد خلقش مالک رقاب دانی و اقاصی در بهشت
نو خاستگان حدیقه دولت که ثمر صداقت بار آورند طبعی گهربار است
و خاطر روشنش را در تربیت نورستگان بوستان شوکت دستی
مهر آثار هر قطره را در خور قدرش پایه داده و بر هر ذره باندازه شرح
صدرش سایه انداخته چه وجود سلطان ظل ممدود و ماسکوی است
که در روضه جهان طوبی جمال است و در چشمه دوران کوثر مثال لم تر
الی ربک کیف مد الظل و مانندگان سوختگان و تشنگانی چند که به نسیم

که به نسیم عدلش گرایان و به نعیم فضلش نحرایم تا پنی که ملک اعمال و ریشکاه شهود نحوس
حسنه صداقت نماید و با تقریرسیه جهالت که بهلی سته و جب نعیم قرب
و بدیگری مستحق جحیم بعد با شمیم زلال مکرمت و نوال موهبت این خدیو کیهان
خدا بباطن و ظاهر در بر و بحر متقاطر و متواصل و شیمه کرمش نطفه و رشیمه مادر
مایه تشیه و تغذیه را . و باطوار عدلش چشم شاهین از دیدن صعوه بر دوخته
بنا بر تطابق عوالم وجود مسعود خاقانی که مظهر سلطنت حضرت سبحانی است
و سطعات جمال و تیرات جلال مستور هر کس را در پیشگاه شهود سعادت
مشاهده انوار عظمت و جلالت ممکن و میسور نگردد و ولی حجاب خطابات اوام
و نواهی اقدس را اصغا و استماع شوانند و استلام حجر کعبه استان عرش
شأن را استعداد نشاید و اسطه و رابطه ناچار برای حط امور ودب ثغور
و اصدار منشور و اجرای احکام شاهانه مین الجمهور که به سبب شایسته و اخلاق
محمود در خور و برازنده خدمت چنین بزرگواری باشد و در کار بعدا
پیشکاری پیشگاه همایونش را معدن فطانت و فتوت و دانش و منبع کیاست
و درایت و بینش عین امانت و صداقت و کفایت امین الدوله العلیه العالیه
عبد الله خان که از شمول عواطف خسروانه خلفا عن سلف وزیر و امیر ایران

محول و مرجوع فرموده که بفکر سدید و عقل صحیح فرید دهر و وحید عصر است
و با وصاف عدالت و مروت و دین داری بشهادت فحول مجتهدین
و عدول مقدسین مشهور آفاق و الحق در کمالات صوری و معنوی
و محسنات خلقی و خلقی قرین مومن اطلاق و جنت شمس سباق است و دو مخارج
دخل و خرج ممالک محروسه عشور شرعی سلطانی که خداوند کریم بمرد
چوپانی انام و حفظ بیضه اسلام رعایه مکلفین فرض عین ساخته و بعنوان
بیت المال در خزانه عامره جمع اید بقیر قطمیری بی میل با فراط و تفریط
بخرج رود و قانون قسط و عدل را در معاملات دیوانی رواجی داده
حقوق نعمت اعلیحضرت ظل اللهی را با فرایض و سنن الهی بوده و اثر حجی
بهم رسید الحمد لله در دو فروج و این دولت همایون که کلمات شرعی
خلود و دوام ابد و مقرون است باز از اعمال خدمه و مطیعان امیران قضی
در دوست که ان حشم احشم لاتفکم و سفر دو احوال مجبران با تقی
عدلی در کنار که وان استم فلها و اکنون مملکت که گرد اخیر صفحه دولت
و جاه و ساز عرصه مت بود در بر تختر محبره و کنبا کامشان در حصار بکو
فلک محبوس و پایه عرش سلیمانی زاف اقسون مخالفان محروس است
و لله الحمد و المنة

شال

رباعیات درباره پیشه وران

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

قطعه

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

ز ترک ساده [illegible] / نه لایق است که [illegible] ابرو را

مبارک الله از آن قد و [illegible] رشک / دو چشم [illegible] سینه [illegible] گلستان را

دلم [illegible] / [illegible] سفینه [illegible] گلستان را

نگاه [illegible] / [illegible] گلستان را

بصیرتی [illegible] / [illegible] ما را

[illegible]

مکن بپاد [illegible] / [illegible]

[illegible] خانه [illegible] / [illegible]

هر دو جهان [illegible] ز بار زلف دراز است / خدا که دیده است که از محرم راز است

درد است سینه [illegible] / دست [illegible] از آن زلف دراز است

شه [illegible] سلطان عشق / [illegible] ای ایاز است

ای مسیح من [illegible] / [illegible] و فراز است

رو [illegible] / ای راهزنان [illegible] مجاز است

عین خرمی است [illegible] / بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

روح تو [illegible] / هست در پرده مسیحی [illegible] دم از اوست

باده بیش است [illegible] / مظهر [illegible] دم از اوست

[illegible] / آنچه در [illegible] بنی آدم از اوست

ای گنج [illegible] / وی آینه [illegible]

[illegible]

باشد از [illegible] / باش [illegible]

تا ترا دیده ام [illegible] سلیمان / زلف [illegible]

[illegible] / [illegible]

آسمان [illegible] / تا سوی که [illegible]

[illegible]

عاشقان [illegible] و یار دگر [illegible]
به کف تیغ و به لب خشم چه حیران دارم

هر دم [illegible] عشق [illegible] سینه است [illegible]
دستی [illegible] در راه تو از پای فتادم

چه [illegible] که ز کین [illegible] مسکین بکشیدی
چه کمینها [illegible]

[illegible] دیوانه [illegible] در جهان بود
حلقه در گردن کشیده به نقد جان تو دادم

رحم [illegible]
[illegible] همه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

اه از غم تو هزار آه از غم تو

[illegible]

خوش شاد ... [illegible] ... در آتش
توان در جهنم [illegible] ... در آتش

[illegible]

بحری ز تپش [illegible] سیار
در ماها از حقیقت [illegible]

جوابش گفت آن پیر طریقت
در ده خبرست در سخن حقیقت

[illegible] ما ز ارزش [illegible]
که کم گفتن است [illegible]

این شره تنها دو خون [illegible]
از دو هر شب [illegible] خبیث

تا چند زدن جهان [illegible]
بر فرح نبات [illegible]

آنی که [illegible] رسید
هر خیره [illegible] رسید

[illegible]

خیام [illegible]
جان سلطان [illegible]

فراش قضا زهر [illegible]
ویران کنه [illegible] سلطان [illegible]

دنیا چو محیط است [illegible] نقطه
[illegible] نقطه [illegible] در خط

پرورده [illegible]
[illegible]

سیصد [illegible] ماننده نقط
[illegible] هیچ نقط

از کله خاص [illegible] غلط
[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواهی که ترا رتبه ابرار رسد
مپسند که بر کسی ز تو آزار رسد

از مرگ میندیش و غم رزق مخور
کان هر دو بوقت خویش ناچار رسد

الخاصه درازت رسیده است کمالی
کز آهن شمرات کم شد رسه صورت

گر عمر تو چون قرن تو بودی برواری
تو زنده بمانی و برادری ملک الموت

[illegible]

چشم سیه‌کوش ... آهوی تاتار
قد موزونش همسایه سرو کشمر

خوبرویی که سخنانش همه چون جانم ...
است که بهم آمیخته شیر است و شکر

ساق سیمینش چون ... قلم ... لی
کو زبانی که بگویم سخن از ... تر

کشتن ... انکه ... دیرم
... لاله ... دیرم

نرم ... آمد ...
...

عشوه ...
...

التماس بیش از تب ... کردم داد
... متنبی

آخر از شدت آزادی ز آزادی شدم
... شدم

محرمی کو که بگویم سخنان از کم و بیش
گاهی ... از ... خویش

هرچه کردم ... خواب ...
... حال ...

دم ... سینش افزون شد در حباب
... هر که ... گرگ ...

تکیه و قلاج قلیان زد و ... نشست
... ره ... دل ... است

دست ...
...

...
...

سر بخوار ... طریقت ...
...

...
ظلمت ... صبح است

[illegible]

میکشی هر لحظه تیغ و قصد جان مسکینی
قصد جان مسکینی یا امتحان مسکینی

در زلف تو رفت تا قراری بیرد
[illegible]

فرصتی کانشه و آرام دلم [illegible]
از گریبان دست تا بر داشتم بر سر زدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] (۲۲، ۱۳، ۲۲) [illegible] ۱۹۲۸ [illegible]

[illegible]

روز فیروزی [illegible]
بار رب شب در کنار [illegible]

صبح صادق [illegible]

بر افق دیده سپیده [illegible]
پر ماهی [illegible]

چشم شب زنده دار [illegible]
دل شب زنده دار [illegible]

صبح شد [illegible] در فراق شب [illegible]

[illegible]

[illegible]